

تو دیگر چه جور مدادی هستی؟ اسماعیل امینی

مداد گفت: «تو دیگر چه جور مدادی هستی؟ مداد باید چوبی باشد، اما بدنه تو از پلاستیک و آهن ساخته شده است.»

مداد اتود گفت: «همین است دیگر، آن قدر سرت را پایین انداخته‌ای و مشغول نوشتن شده‌ای که خبر نداری دنیا عوض شده است. گذشت دوران مداد چوبی و مداد تراش.»

مداد گفت: «یعنی تو مداد تراش هم نداری؟ این طوری احساس تنهایی نمی‌کنی؟»

مداد اتود گفت: «تنهایی؟ تنهایی چه عیبی دارد؟ من همیشه سرحال و آماده هستم و مثل تو با کار کردن قدم کوتاه نمی‌شود.»

مداد گفت: «اما مغز تو مال خودت نیست. تو خالی هستی و از مغز بسته‌بندی شده استفاده می‌کنی. یکنواخت و تکراری می‌نویسی.»

مداد اتود گفت: «برو بابا دلت خوش است. کسی این روزها به باطن آدم نگاه نمی‌کند. چه فرقی می‌کند مغز خودت را داشته باشی یا تو خالی باشی و از مغز آماده استفاده کنی؟ مهم این است که ظاهر ت شیک و مدرن باشد.»

مداد خندید و گفت: «یعنی تو خیال می‌کنی که آدم هستی؟»

مداد اتود گفت: «ببین آقا مداد! من حوصله بحث ندارم، به‌خصوص با قدیمی‌ها و سنتی‌هایی مثل تو. تو با همان مداد تراش و پاک‌کن و بوی چوب و تراشه مداد سرگرم باش و سر به زیر و بی‌سروصدا بنویس ببینم به کجا می‌رسی.»

مداد گفت: «خوب شد این را گفتی. راستی شما که مدادهای مدرن و صنعتی هستید، اصلاً چرا چیزی نمی‌نویسید؟ تیک زدن و علامت‌گذاری و پر کردن گزینه‌ها که نوشتن نیست.»

مداد اتود گفت: «نوشتن؟!»

مداد گفت: «بله نوشتن.»

مداد اتود گفت: «حالا شما که تمام عمرتان به نوشتن صرف شده و ذره‌ذره مثل شمع آب شده‌اید، بفرمایید به کجا رسیده‌اید؟»

مداد گفت: «من البته کم‌کم دارم از بین می‌روم، اما صدها صفحه مطلب و تمرین و نوشته، یادگار روزهای زندگی من است. تو البته هیچ وقت از بین نمی‌روی. حتی وقتی از رده خارج بشوی، در میان زباله‌ها هم به همین شکل خواهی بود.»



بحر طوبل

ایام دهر گردد

و دگر کار من و خواب تمام است و به من خواب حرام است. خدایا تو مکن با من درمانده چنین کار و مرا خوار مکن، گیر و گرفتار مکن، دست مرا باز به خود کار مکن، لطف کن و کار مرا لنگ دو تا کاغذ آچار مکن، من که وجودم همه لبریز ز ترس از گنج و تخته‌ست.

ولی در عوضش قول که دیگر نشوم موجب آزار بنی آدم و آدم بشوم کم‌کم و بر زخم خلاق بشوم مرهم و القصه که دیگر نکنم روده‌درازی و سر ظهر نه هرگز بروم داخل کوچه پی بازی و نه دیگر بشوم غرقه دنیای مجازی و نه هرگز پدرم را بدهم حرص که این بیچه چرا گیج و شلخته‌ست.

خدایا تو فقط لطف بفرما و به آن موسم گرما بده دستور، ولو با تشر و زور، که برگردد و ایام دَمَر گردد و از جمله ما رفع خطر گردد و پاییز بگو یک دو سه ماهی برود رد پی کارش و از بنده و از آرش و هر کس چه چنین است، اکیدا بکشد دست که بیدار شدن وای چه سخت است، چه سخت است چه سخت است...

سجده طرانی

شنیدم که دوباره شده پاییز و در مدرسه باز و حسن و محسن و احسان که سه شاگرد زنگ‌اند و کمی البته خرخوان همه شادند و خوش و خرم و خندان و غزل‌خوان، بلا نسبت انسان که صد مرتبه بهتر ز درخت است!

صد افسوس که یک عده شبیه من و امثال من از گریه پریشان و لب و لوجه‌شان پهن خیابان که خدایا که تویی خالق منان چقدر زود گذشت آن همه تعطیلی و علافی و ول گشتنمان داخل کوچه که خودش آخر بخت است!

دو صد حیف که یک مرتبه پاییز پریده‌ست ز پشت در و پیخ کرده و ترسانده جوانان وطن را و حسام و صفر و آرش و من را و چه سخت است!

خدایا تو که از حال من و اصغر و پرویز و حسام و صفر و آرش و منصور خبر داری و منظور مرا تحت نظر داری و آگاهی از این درد که مانند جذام است، که اوضاع درام است، بگو درس کدام است؟ فقط خواب، مرا عشق مدام است. ولی آمده پاییز

مهندس

آخرش روزی می‌آید که مهندس می‌شوم
داخل ایران نشد، در خاک قبرس می‌شوم!
هم دروس خویش را هر روز از بر می‌کنم
هم خودم را صبح و شب با درس پُر پُر می‌کنم
پای شیمی مثل رازی، موقع فیزیک هم
چون ارشمیدس بگویم: یافتم من، یافتم!
هی شبیه یک مهندس چک کنم ابعاد را
کنج اشکال محذب گوشه آزاد را
می‌زنم در امتحان درس استاتیک تیک
در نیاید از یکی چون من به دینامیک جیک!
مثل طوطی حرف مفتی هم نخواهم زد ولی
مثل جغدی با توجه می‌روم بر صندلی!
پای رایانه به شدت هی توجه می‌کنم
بعد هر دستور html اوه اوه می‌کنم
تا شوم روزی مهندس باکلاس و پولدار
بلکه یک روزی شوم در خانواده افتخار
خدمت بسیار خواهیم کرد توی کشورم
خارجی هم گر بگوید که «بیا اینجا» نَرَم!
آخرش یک روز عین بوی گل حس می‌شوم
مطمئن باشید من روزی مهندس می‌شوم!

عبدالله مقدمی

کافی نت افانصرت

«از این پس در این مکان انجام کلیه‌ی پژوهش‌های علمی پذیرفته می‌شود!»

از زمانی که آقا نصرت این جمله را، روی شیشه‌ی کافی نتش چسباند، بچه‌های مدرسه‌ی ما اهل تحقیق و پژوهش شدند. زحمتش را آقا نصرت می‌کشید و نمره‌اش را بچه‌ها می‌بردند. آقای مدیر هم سر صف آمار می‌داد که به لطف خدا این هفته دانش آموزان مدرسه ۲۶۸ پژوهش علمی جدید انجام داده‌اند. من در تمام این مدت، فقط یک بار مسئولیت یک تحقیق را به عهده گرفتم. موضوعش هم زیاد سخت نبود: «نقش دهک‌های سوم و چهارم اقتصادی، در تبیین فرهنگ مبتنی بر توسعه، از دارالفنون تاکنون!»

با خودم گفتم سری به آقانصرت می‌زنم و تحقیق را سه سوته تحویل می‌گیرم. وقتی رفتم دیدم اصلاً این آقانصرت، آن آقانصرت سابق نیست. آقا نصرتی که معلوم نبود دیپلمش را گرفته یا نه، حالا از همه چیز خبر داشت. از نظریات مالتوس درباره جمعیت، تا تاریخچه مکانیک کوانتومی و اختلاف نظرهای هاینبرگ و اینشتین، همه چیز را می‌دانست. شروع کردیم به صحبت کردن و دیدم از بس حرف‌های سنگین است، چیزی دستگیر نمی‌شود. در تمام این مدت «جلد هشتم تاریخ تمدن ویل دورانت» توی دستش بود و با انگشت صفحه‌ای از کتاب را نگه داشته بود که گم نشود.

رفت به طرف یکی از رایانه‌ها و وبسایت نشریه‌ی ساینس (sciencemag.org) را باز کرد. با ناراحتی گفت: «ببین! جدیداً یک پژوهش بین المللی انجام شده و تعداد سرقت‌های علمی را بررسی کرده. ۱۵ درصد از کسانی که در ایران مقاله‌ی علمی نوشته‌اند تقلب کرده‌اند». گفتم: «زیاد خودت را نگران نکن. وقتی در مدرسه عادت کنیم که مقالاتمان را یکی دیگر بنویسد، در دانشگاه هم همین کار را می‌کنیم».

گفت: «جدی؟ یعنی الان کاری که من دارم می‌کنم...» با ناراحتی رفت به طرف شیشه و برگه‌ی کاغذی را که روی شیشه بود، کند. گفتم: «راستش من هم یک مقاله می‌خواستم» گفت: «نه! دیگر تمام شد». گفتم: «جان من. فقط همین یکی». گفت: «نه به هیچ وجه. اصرار نکن. باز اگر موضوعت درباره کرم‌چاله‌های حلقوی بود، یکی ته انبار مانده بود و تحویلت می‌دادم. ولی دهک‌های اقتصادی را عمراً بتوانم کاری کنم». با ناراحتی از کافی نت خارج شدم و داشتیم به «نقش دهک‌های سوم و چهارم اقتصادی، در تبیین فرهنگ مبتنی بر توسعه» فکر می‌کردم. آقانصرت داشت یک کاغذ جدید روی شیشه می‌چسباند: «به علت تغییر شغل، پژوهش علمی تمام شد! لطفاً اصرار نکنید».

سیدامیر سادات موسوی



کار با کلمات

- در دفتر طبیعت
نقاشی قشنگی است
فصلی به نام پاییز
فصل مداد رنگی است

- به دور از حساب و کتاب ریاضی
به هم می‌رسند آن دو خط موازی

م. مادر رنگ



مثلک

- به هر کلاس روی، تخته‌اش همین رنگ است!
- تک گرفته از اعداد تک رقمی می‌ترسه!
- یه سال بخون کتاب متاب/ تابستونو بخور بخواب!

علیرضا پانزده

دبروار کوناه

انوشیروان روزی به دادرسی نشست بود.
مردی کوتاه قامت آمد و بانگ دادخواهی
برداشت. خسرو انوشیروان گفت: «برو
دنبال کارت که کسی بر کوتاه قامت ستم
نتواند کرد!»
کوتاه قامت مذکور! گفت: «شهریارا آن که
بر من ستم راند از من کوتاه‌تر است!»
خسرو هم طبق معمول بخندید و دادش
بداد.

عبدالله مقدمی

رنگ انسا

موضوع انشا: چراغ راهنمایی

با نام و یاد خداوند قلمم را در دست می‌گیرم و
می‌نویسم. بر همگان واضح و مبرهن است که چراغ
راهنمایی خوب است و ما را کمک می‌کند. البته به
جز آن دسته از چراغ‌های راهنمایی هوشمندی که
خنگ‌بازی در می‌آورند و روی ثانیه‌ها لیلی بازی
می‌کنند. مثلاً از ثانیه ۳۳ یکهو می‌پرند روی ۳ یا روی
ثانیه صفر آنقدر می‌ایستند که ماشین‌ها در جواب این
بیق‌بازی، بوق‌بازی در خیابان راه می‌اندازند.

از این چراغ‌های هوشمندنا که صرف‌نظر کنیم چرا
بعضی‌ها نمی‌توانند پشت چراغ قرمز بایستند؟ ایستادن
پشت چراغ قرمز به‌همین سادگی است:

اطمینان از سالم بودن ترمزها، نگاه کردن به چراغ
راهنمایی، ایستادن در صورت دیدن رنگ زرد یا قرمز،
مشاوره با چشم پزشک برای نداشتن کورنگی، در
صورت جواب ندادن موارد قبل، مراجعه به روان‌پزشک.
اگر برایمان سؤال است که اصولاً چرا باید پشت چراغ
قرمز بایستیم، می‌توانیم پاسخ را در این واژه‌ها پیدا
کنیم:

جریمه‌های سنگین

توقیف خودرو

ضبط گواهینامه

و حتی سلامتی و احترام و نظم و انضباط و فهم و شعور
اگر پاسخ را در هیچ‌یک از این واژه‌ها نیافتیم، بهتر است
برویم در افق محو شویم.
این بود انشای من



کمال همتین

عکس یادگاری

بی تابی بمب، بوی باروت
 پرواز گلوله تا قناری
 غم ناله فنج‌ها که هستند
 مجبور به کوچ اضطراری
 اخبار جنون و خون و آتش
 در آنتن هر خبرگزاری
 با جفتک و شاخ داعشی‌ها
 این گله از خرد فراری
 در منطقه جنگ در گرفته است
 هر روز بلا و بد بیاری
 جمعی خز و خیل ناقص‌الشکل
 با مخچه کاملاً حماری
 شولای شبی عبوس بر تن
 رفتند پی سیاه‌کاری
 بر قامت شوم ابله‌ی شان
 بستند مواد انفجاری
 با کشتن قمریان عاشق
 دارند امید رستگاری
 اینان اگر آمدند و انسان
 جانم به فدای گاوداری
 آن سو «ابوالافتضاح» شامی
 این سو «العبوس» قندهاری
 با پول سعودیان کز فهم
 مشغول به امر جان‌نثاری
 راهی سقوط تا جهنم
 با شیرجه‌های انتحاری
 از منظر دید سودجویان
 خوبند برای خرسواری
 اجلاس سران ناخوش‌افکار
 اسباب و بساط شرمساری
 کی داده نتیجه‌ای به غیر از
 یک عکس قشنگ یادگاری
 مسئول حمایت از ملل هم
 مشغول بیان «آی‌ام ساری»
 یا رب تو خودت بلا بگردان
 ای باعث هر امیدواری



مصطفی‌مت‌ریخ



لطیفه‌های گمنام

لطیفه‌های دلگشا

عبید زاکانی

عبید زاکانی در قرن هشتم زندگی می‌کرده و اهل شهر قزوین بوده است. ایشان انسان بزرگی بوده. هم شعر می‌سروده و هم نثر طنز می‌نوشته است. گاهی هم با دوستانش دور هم می‌نشستند و لطیفه می‌ساختند و برای هم تعریف می‌کردند و کلی می‌خندیدند. البته عبید در نوشته‌های طنزآمیز خود، علاوه بر خنده، بی‌اخلاقی‌ها و بدرفتاری‌های حاکمان و مردم زمانه خود را زیر میکروسکوپ قرار داده است و از رفتار ناجور آن‌ها کاریکاتور کشیده است. البته عبید کاریکاتوریست نبوده، این کاریکاتورها را با کلمه کشیده است. عبید زاکانی در لطیفه‌هایش با نیش و کنایه به نقد و بررسی رفتارها و گفتارهای ناپسند آدم‌های به ظاهر محترم و بزرگ می‌پردازد. عبید بیشتر به دروغ‌گویی، دورویی، خودخواهی، غرور، پول‌پرستی و شهادی حساس است و آدم‌هایی که این اخلاق‌های بد را دارند رسوا می‌کند. با اینکه عبید زاکانی شعرهای غیرطنز هم دارد، اما بیشتر وقت خود را به نوشتن طنز و شوخی گذرانده است. لطیفه‌های عبید زاکانی جزو ماندگارترین و لطیف‌ترین لطیفه‌های تاریخ ادبیات فارسی است و عبید اولین شاعری است که لطیفه‌نویسی را جدی گرفته و به‌همین شغل معروف شده است. رساله دلگشا، رساله صد پند، مثنوی عشاق‌نامه، اخلاق‌الاشراف و منظومه موش و گربه از مهمترین آثار عبید زاکانی است.

عرق سرد

ابله‌ی مهمان زیرکی ششد. زمستان سخت و سردی بود. موقع خواب ابله از سرما خوابش نمی‌برد. به زیرک گفت: «چیزی بیاور و روی من بینداز تا گرمم شود.»
 زیرک حصیر پاره‌ای در خانه داشت، روی ابله انداخت.
 چند دقیقه بعد ابله دوباره سردش شد و گفت: «اگر چیز دیگری در خانه‌داری، بیاور و روی من بینداز.»
 زیرک نردبانی در خانه داشت، نردبان را هم روی ابله گذاشت.
 بعد از چند دقیقه ابله دوباره زیرک را صدا کرد و گفت: «چیز دیگری بیاور و روی من بینداز. خیلی سردم است.»
 تشتی در خانه بود که لباس چرک در آن خیس‌انده بودند. زیرک تشت را با آب روی نردبان بالای ابله گذاشت.
 ابله تکانی خورد و کمی آب از داخل تشت، شره کرد و از سوراخ‌های حصیر روی صورت مرد ابله ریخت.
 ابله فریاد زد: «صاحبخانه عزیز لطف کن و آن لحاف بالایی را از روی من بردار، که از گرما خیس عرق شدم.»

بازنویس: علیرضا بشی

اول مهر

اول مهر آمد و پایان تعطیلات شد
موسم تفریح رفت آغاز تحصیلات شد
ترس دارم از ریاضی از فیزیک و هندسه
نمره این درس‌ها مشمول حدسیات شد
اول پاییز تصمیمی گرفتم قلچماق
می‌شکانم شاخ غولی را که پیشم لات شد
بعد از این تصمیم، هر درسی برایم تلخ بود
در دهانم راحت‌الحلقوم و شوکولات شد
می‌روم با دوستان خوب همراهی کنم
دوستی با نارفتقان در همین جا کات شد



علیرضا آبروان

چگونه طنز بنویسیم؟

با کلمه کاریکاتور بکشید

تا به حال با کلمه، کاریکاتور کشیده‌اید یا با کاریکاتور، جمله‌ای نوشته‌اید؟ مثل این جمله: «درخت از گربه پایین می‌آید.» همیشه دیده‌اید یا شنیده‌اید که گربه از درخت بالا می‌رود، ولی این جمله را هیچ‌وقت، نه دیده و نه شنیده‌اید. یا مثلاً: «عکس گل محمدی که در آب افتاد، ماهی‌ها صلوات فرستادند.» احتمالاً تا به حال به گل محمدی و ماهی‌ها این‌طور نگاه نکرده‌اید. برای غافلگیر کردن خواننده یا آشنایی‌زدایی از کلمات، ابتدا باید زمینه‌چینی کنید و بعد نکته اصلی را طوری شرح دهید که در جهت خلاف زمینه‌چینی باشد. همین عدم تجانس خواننده را غافلگیر می‌کند و به خنده یا لبخند وامی‌دارد. این زمینه‌چینی غالباً در ذهن خواننده وجود دارد و نویسنده کاریکلماتور از زمینه‌ای که در ذهن خواننده وجود دارد یا به آن عادت کرده است، استفاده می‌کند و چیزی خلاف آن تصور ذهنی را مطرح می‌کند. این همان ترک اعتیاد یا عادت ذهنی است. نکته دیگری که در کاریکلماتور وجود دارد، صرفه‌جویی در مصرف کلمه است. صرفه‌جویی در هر کاری مفید است، حتی در به کار بردن کلمات. شاعر می‌گوید:

کم گوی و گزیده گوی چون در

تا ز اندک تو جهان شود در

در کاریکلماتور هیچ کلمه‌ای بی‌خود نباید کنار کلمات دیگر بنشیند. نویسنده کاریکلماتور گاهی اشیاء، حیوانات و حتی اعضای بدن را در خصوصیات و احساسات انسانی شریک می‌کند. مانند: «آب از تشنگی هلاک شد.»، «با رشته افکارم، دست و پای مغزم را بستم.»، «رد پای واژه‌ها را داخل سیم تلفن پیگیری می‌کنم.» کاریکلماتور گاهی به شعر نزدیک می‌شود و گاهی شعر است. تصویر، تضاد، جناس، ایهام، استعاره، کنایه، تشبیه، اغراق و... در کاریکلماتور به وفور یافت می‌شود.

علیرضا آبروان

پسر همسایه

پسر همسایه می‌گفت: «من تابستان‌ها در مغازه یکی از اقوام دور که در کار فروش وسایل برقی است کار می‌کنم تا هم بی‌کار نباشم هم با حرفه‌ای آشنا بشوم که اگر بعد از اخذ مدرک دیپلم و کارشناسی و دکترا، کاری گیرم نیامد، این حرفه به دردم بخورد. اوایل تیر ماه بود که پدر یکی از همکلاسی‌هایم با همکلاسی‌ام و دو برادر او به مغازه آمد و طوری که بچه‌ها متوجه نشوند، گفت: پسرانم تابستان‌ها در خانه بند نمی‌شوند و با توپ‌بازی و شیطنت صدای همسایه‌ها را در می‌آورند اگر می‌شود یک پلی‌استیشن قسطی به من بدهید تا این وروجک‌ها در خانه سرگرم باشند و کمتر در کوچه آفتابی بشوند. صاحب مغازه چون او را نمی‌شناخت قبول نکرد اما من واسطه خیر شدم تا با فروش یک پلی‌استیشن قسطی به او موافقت کند. اول برج بعد هر چه منتظر شدم که آن پدر پلی‌استیشن به اقساط برده، اولین قسطش را بیاورد از او خبری نشد چون من واسطه این کار شده بودم، بعد از چند بار زنگ زدن و پاسخی نشنیدن، راهی منزلش شدم تا تأخیر نخستین قسط را به وی یادآوری کنم. وقتی به کوچه محل سکونت او رسیدم دیدم بچه‌هایش دارند با قیل و قال در کوچه بازی می‌کنند و با دیدن من روی سر و کولم پریدند و تشکر خود را با چند ماچ آبدار ابراز کردند و گفتند دستت درد نکند با این وسیله‌ای که به پدرمان دادی چون یک سره با آن مشغول بازی است، برخلاف تابستان‌های دیگر اصلاً کاری به کار ما ندارد. گفتم مگر او این دستگاه را برای شما نخرید؟ گفتند چرا، اما هر وقت به او می‌گوییم بدهید ما هم با آن بازی کنیم، می‌گوید صبر کنید این مرحله را هم رد کنیم.»

مصطفی متاخینی

نسبوه آخورش نابرده رنج

حرف یک تبلیغ در تلویزیون
کرد من را زیر و رو از بیخ و بن:
«درس خواندن نیست لازم بعد از این
اولی در هر مراسم بعد از این
چاره کارت درون سی دی است
مشکل امثال تو دی وی دی است
دیگر از چون و چرا پرهیز کن
مبلغش را زودتر واریز کن
بعد هم با یاری آقای پُست
سی دی و دی وی ات در دست توست»
پای دی وی دی نشستم روز و شب
چون گروهک‌های دی وی دی طلب
می‌دویدم روز و شب دنبال گنج
منتها با شیوه «نابرده رنج»
بی خیال حل تمرین‌های سخت
فیلم می‌کردم تماشا روی تخت
مثل آدم‌های تبعیدی شدم
چند ماهی غرق دی‌وی‌دی شدم
هی به من فرمول تستی یاد داد
با همین کارش مرا بر باد داد

سید امیرحاجات‌موسوی



سنوخی فبرپکی

شکست نور



نور شکست نمی‌خورد اما می‌شکند،
چرا که معتقد است: «خودشکن،
آینه شکستن خطاست.»

وقتی نور از محیطی وارد محیط
دیگری می‌شود می‌شکند، زیرا
سرعت آن در محیط جدید تغییر
می‌کند. وقتی نور وارد محیط

غلیظ‌تر می‌شود، برای آنکه بتواند دور و اطرافش را بهتر ببیند،
سرعتش را کم می‌کند و وقتی وارد محیط رقیق‌تر می‌شود،
سرعتش را زیاد می‌کند؛ چون به راحتی می‌تواند همه‌جا را
ببیند. نور با این حرکت می‌خواهد به ما بفهماند که هدف و
مقصد واقعی همین مسیر و راه است.

به قول شاعر:

«مقصدمون جاده‌هاست نه کوچه‌های بن‌بست

دریا فقط هدف نیست جاده چالوسیم هست» (خودم)

نور برای این تغییر سرعت کاملاً حساب شده عمل می‌کند و
غلظت محیطی که از آن به محیط دیگری وارد می‌شود را دقیقاً
مدنظر قرار می‌دهد. به عبارت ساده‌تر:

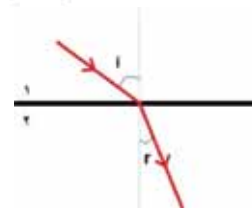
$$r = \text{Arc Sin} \left(\frac{n_1 \times \text{Sin}(i)}{n_2} \right)$$

$$\frac{\text{Sin}(i)}{\text{Sin}(r)} = \frac{n_2}{n_1}$$

فیب شکست نور در محیط ۱
فیب شکست نور در محیط ۲

$$n_1 \times v_1 = n_2 \times v_2 = c$$

سرعت نور در محیط ۱
سرعت نور در محیط ۲



اگر نور بدون انحراف و عمودی وارد محیط جدیدی شود از
آنجا که سینوس صفر می‌شود صفر بدون شکست و انحراف به
مسیرش ادامه می‌دهد. درسی که جناب نور در این ماجرا به ما
می‌دهد این است که ما هم اگر در مسیر زندگی بدون انحراف
قدم برداریم؛ به هر محیطی که وارد شویم می‌توانیم بدون
شکست و انحراف به مسیرمان ادامه دهیم و ثابت قدم باشیم.

مصدری فرج‌اللهی